

وقتی فلسفه به تمامیت خود می‌رسد

تفسیر هیدگر از فلسفه هگل

/ محمد زارع /

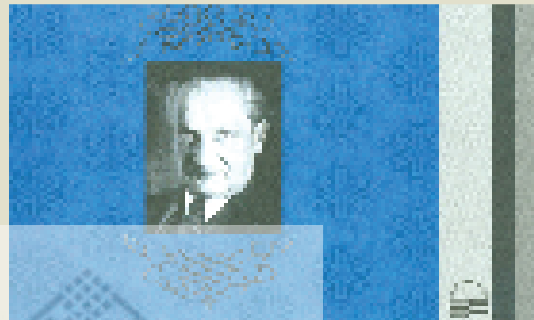
/ کویر /

/ چاپ اول، ۱۳۹۰ /

/ ۳۴۰ صفحه /

نویسنده به منظور فهم تجدد به گزینش این دو دست زده است؟ فلسفه‌ی هگل بنابر رأی بسیاری از صاحب‌نظران از جمله یورگن هابرماس فلسفه‌ی تجدد است؛ و هیدگر نیز تجدد را می‌اندیشد ولی به گونه‌ای دیگر و با مقصد و نگرشی که با هگل تفاوت بنیادی دارد. هگل را می‌توان بزرگ‌ترین فیلسوف تجدد محسوب نمود که مدرنیته‌ی فلسفی با او قوام می‌یابد و هیدگر را شاید بتوان بزرگ‌ترین فیلسوف خلاف آمد تجدد دانست؛ بنابراین درک نسبت میان آن دو می‌تواند در درک ماهیت مدرنیته راهگشا باشد. اگر هگل تجدد بالفعل و متحقق را اندیشید و بسیاری از نشانه‌های وضع متجدد را وصف کرد، هیدگر آینده‌ی آن را نیز اندیشید.

اما مسأله‌ی اصلی این اثر و آنچه که نویسنده در نسبت میان هگل و هیدگر در پی پاسخ به آن است چیست؟ در تفسیر هیدگر، هگل فیلسوفی است که تلقی‌اش از زمان، عامیانه و بلکه عمیق‌ترین صورت فهم عامیانه از زمان است. همین بحث موضوع فصل نخست کتاب را تشکیل می‌دهد. از نظر هیدگر در کل فلسفه‌ی هگل زمان و مکان، مسائل فلسفه‌ی طبیعت‌اند و این با کل سنت مابعدالطبیعه سازگار است. در نظر هیدگر، هگل هرگاه درباره‌ی زمان در ارتباط با مسأله‌ی تاریخ و حتی روح، سخن می‌گوید، این، در واقع نوعی انتقال صوری از قلمرو فلسفه‌ی طبیعت به قلمرو تاریخ و روح است. مسأله‌ی زمان نزد هگل، اولاً و بالذات برحسب تاریخ و روح بسط نمی‌یابد؛ به این دلیل که بر خلاف مقصود اساسی هگل است. از این رو هیدگر مسأله‌ی وجود و زمان را در تقابل با آن چیزی می‌بیند که هگل در سراسر فلسفه‌اش کوشیده در مورد زمان اثبات کند. هیدگر این نظر خود را که «ذات وجود، زمان است»،



کتاب تفسیر هیدگر از هگل، متن ویرایش‌شده پایان‌نامه‌ی مقطع دکتری نویسنده است که در دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران دفاع شده است. بنابراین نمی‌توان آن را یک کتاب مقدماتی جهت آشنایی با اندیشه‌های هگل و هیدگر محسوب نمود؛ این اثر برای مخاطبی مفید خواهد بود که با آثار هگل و هیدگر و درونمایه اصلی اندیشه‌های آن‌ها آشنایی داشته باشد؛ چرا که نتیجه‌ی یک طرح پژوهشی در مقطع دکتریست. نکته‌ی مهم دیگر آن است که نویسنده در این اثر می‌کوشد تا به تصریح خود به عمق فلسفی نسبت میان دو متفکر بزرگ مغرب‌زمین یعنی هیدگر و هگل راه پیدا کند و در این میان تبیین‌های جامعه‌شناسانه و ایدئولوژیک را تبیین‌هایی باقی‌مانده در پوسته‌ی تجدد و تفکر غربی و ناکام از دستیابی به هسته‌ی آن می‌داند؛ اما اهمیت هگل و هیدگر در چیست که

پدیدارشناسی روح آخرین مرحله‌ی توجیه ممکن وجودشناسی است. بنابراین درست در این نقطه‌ی اتصال است که رویکردها و خطوط مهم تحقیق در باب مسأله‌ی وجود در فلسفه‌ی غرب یک جا جمع می‌شود. تحقیق راجع به موجود از آغاز آن با حکمای باستان وجود-شناسانه بود، در عین حال با افلاطون و ارسطو، وجود-خدا-شناسانه شد. از زمان دکارت خط تحقیق بیش از هر چیز، خودشناسانه گردید. هیدگر اصطلاح وجود-خدا-شناسی را برای اشاره به ریشه‌های ارسطویی تفکر هگل و اصطلاح جامع وجود-خدا-من-شناسانه را برای دلالت به ویژگی کاملاً جدید اندیشه‌ی او به کار می‌برد. هگل وجود را بر حسب وجود-من-خدا-شناسی می‌فهمد. بر اساس همین مفهوم وجود-من-خدا-شناسانه‌ی وجود همچون نامتناهی، دیگر جایی برای زمان باقی نمی‌ماند و زمان صرفاً نمودی از وجود تلقی می‌شود که در واقع به طبیعت تعلق دارد و به گفته‌ی خود هگل در تضاد با روح به عنوان مطلقاً واقعی می‌باشد. هگل در پی وجودشناسی مابعدالطبیعی، وجود موجودات را بر حسب لوگوس، سخن، مفهوم، گزاره، شناخت نظری و استنتاج می‌فهمد و از این رو وجود را نامتناهی می‌بیند؛ اما هیدگر بر خلاف کل جریان تاریخ مابعدالطبیعه و از جمله هگل در مقام خاتم فلاسفه، وجود را بر حسب زمان تفسیر می‌کند. برای هگل وجود نامتناهی ذات زمان است ولی برای هیدگر زمان ذات وجود است. مقصود هیدگر در وجود و زمان اولاً بررسی ساختار زمان‌مند و متناهی دازاین و تجربه‌های اصیل تناهی وجود و کشف زمان اصیل از پروا و زمان‌مندی دازاین در تقابل با تصور مابعدالطبیعی از زمان همچون نامتناهی است. هیدگر در وجود و زمان در پی این است که راه فهم مجدد وجود همچون متناهی را که برخلاف چارچوب اصلی مابعدالطبیعه است روشن کند؛ مابعدالطبیعه‌ای که از آغاز تحت سیطره‌ی صورت مثالی یک عقل نامتناهی و همه‌جا حاضر و ازلی و ابدی است و همین تصور مابعدالطبیعی، وجودشناسی تلقی شده و نسبت به تناهی واقعی وجود نابینا مانده است. فلسفه به عنوان مابعدالطبیعه تحت حاکمیت بنیادی مطلق و نامشروط، از امر متناهی غفلت داشته و از این رو به جای این که تفکر وجود باشد فراموشی وجود شده است. در تفسیر هیدگر، فلسفه‌ی هگل در ادامه‌ی مرحله‌ی دکارتی مابعدالطبیعه و نقطه‌ی اوج آن است. در نظر هیدگر، هگل فیلسوفی است که در فلسفه‌ی او خودموضوعی بشر و فاعل شناسایی خودبنیاد و متکی به خویشستن به نحو نظام‌مند و در چارچوب دانش مطلق اندیشیده می‌شود و به حد کمال می‌رسد. هگل به موضوعیت بشر اصالت می‌دهد و وجود و روح مطلق در مآل امر همان بشر است که به دانندگی مطلق می‌رسد یعنی وجود و موضوع بشری یکی می‌شود. اصل خودموضوعی بشری، در واقع اصل بنیادی فلسفه‌ی هگل است و معنای آن چیزی جز مطلق کردن انسان نیست. صرفاً و فقط به این سبب است که نه دکارت و نه هگل قادر به فهم و دریافت تناهی عمیق ما شده‌اند و نه کل ایدالایسم آلمانی.

فصل سوم کتاب به دیگر مجادله و مباحثه‌ی مهم هیدگر پیرامون هگل اختصاص دارد که در سلسله نشست‌هایی رخ می‌دهد که هیدگر به پدیدارشناسی روح هگل و مابعدالطبیعه (کتاب چهارم و نهم) ارسطو اختصاص می‌دهد. چکیده‌ی این مباحث تحت عنوان مفهوم تجربه‌ی هگل منتشر شده است. بحث هیدگر در این اثر عمدتاً به تفسیر مطلق‌گلی متمرکز است. بر مبنای تفسیر هیدگر، اگر در اندیشه‌ی دکارت حقیقت تبدیل به یقین شده و میان آن دو تمایزی باقی نماند، هگل استلزامات آن را عیان نمود. بیان این استلزام یعنی تبیین ویژگی دانش مطلق. تنها هگل است که خصیصه‌ی مطلق یقین یعنی یقین به خودآگاهی را در فلسفه‌اش بررسی و تحقیق می‌کند. ریشه‌ی لاتینی واژه‌ی مطلق به معنای

در تعارض آشکار با قول هگل می‌داند که «وجود، ذات زمان است». زیرا برای هگل موجود بما هو موجود، امر بالفعل در اصل و کل واقعیتش عبارتست از ایده یا صورت معقول. اما صورت معقول قدرت غالب بر زمان است؛ یعنی به اعتقاد هگل، صورت معقول محض، زمان را ابطال می‌کند. البته نویسنده در این بخش علاوه بر تفسیر هیدگر از زمان هگل، به دو تفسیر متعارض یعنی تفسیر کوژو و کویره نیز اشاره می‌کند. تفاسیری که نشان می‌دهد قرائتی از مفهوم زمان هگل وجود دارد که در تضاد با تفسیری است که هیدگر در پایان کتاب وجود و زمان عرضه می‌کند. ولی به اعتقاد هیدگر تفسیر هگل از مفهوم اصیل وجود چیزی جز وداع با زمان نیست. به گفته‌ی صریح هگل روح فقط زمانی صورت معقول محض خویش را درمی‌یابد که زمان را باطل کند. به عبارت دیگر در فلسفه‌ی هگل مسأله‌ی وجود فقط به هنگامی به درستی درک می‌گردد که زمان ناپدید گردد. پس از فصل اول کتاب که به تفسیر مفهوم زمان در کتاب «وجود و زمان» و اختلاف نظر هیدگر و هگل بر سر مفهوم زمان اختصاص دارد، نویسنده در فصل دوم به بررسی کتاب پدیدارشناسی روح هگل می‌پردازد. هیدگر در همین جا از مفهوم جدید وجود در اندیشه‌ی هگل سخن به میان آورده و می‌گوید که هگل مفهوم جدیدی از وجود را بسط می‌دهد. مقصود هیدگر از این مفهوم جدید، وجود چیزی جز تعیین خودشناسانه وجود نیست. این تعیین خودشناسانه وجود با دکارت آغاز می‌شود و از طریق کانت و فیشته دوام و استمرار پیدا می‌کند و بالاخره توجیه جامع و مطلقش را در پدیدارشناسی هگل پیدا می‌کند. علم پدیدارشناسی روح چیزی جز وجودشناسی بنیادی مطلق نیست.

سست شدن پیوند چیزی از چیزی و قطع وابستگی است. به اعتقاد هیدگر، دانش مطلق در یقین به حقیقت خویش، از وابستگی به اعیان و متعلقات آزاد می‌شود. از آنجا که دانش عبارست از آگاهی و آگاهی عبارت است از تجلی در پیوند و اتصال با انسان، پس تجربه فرآیندی است که با آن آگاهی در حضورش به طور متوالی خود را از وابستگی به اعیان و متعلقات آزاد می‌سازد. حاصل آنکه بنا به دریافت هیدگر، هگل قول به اصالت فاعل شناسایی خودبنیاد بعد از دکارت را به اوج خودش رسانید. او لوازم و نتایج حقیقت به مثابه یقین را تا سطح یقین مطلق در خودآگاهی فاعل شناسایی خودبنیاد مطلق اندیشید و بنابراین تمام معنای اصیل حقیقت را همچون نامستوری به فراموشی سپرد. هگل نقطه‌ی اوج قول به اصالت فاعل شناسایی خودبنیاد و از این رو نقطه‌ی اوج مابعدالطبیعه است؛ اما نقطه‌ی غایی مابعدالطبیعه غرب در نیست‌انگاری، نیچه است.

عنوان فصل چهارم کتاب «مابعدالطبیعه همچون وجود-خدا-شناسی: تفسیر علم منطق هگل» است. در ۲۴ فوریه ۱۹۵۷ در تدنابرگ در سمیناری درباره‌ی علم منطق هگل، هیدگر دوباره برای گفت‌وگو با هگل به سراغ او می‌رود. عنوان گفتار هیدگر «قوام وجود-خدا-شناسانه‌ی مابعدالطبیعه» است. قوام وجود-خدا-شناسانه مابعدالطبیعه به این معناست که مابعدالطبیعه به شیوه‌ای نسبت وجود و موجودات را اندیشیده که ساختار آن اندیشیدن، هم وجودشناسی است و هم خداشناسی. مابعدالطبیعه، وجودشناسی است زیرا وجود را به مثابه اولین و عام‌ترین بنیاد مشترک همه موجودات می‌اندیشد. مابعدالطبیعه، خداشناسی است زیرا وجود را به مثابه بنیاد اعلا‌ی همه موجودات، و نهایتاً بنیاد خودش، علت خویش، که همان مفهوم مابعدالطبیعی خداست، می‌اندیشد. پرسش مهمی که هیدگر در این مقاله مطرح می‌کند این است که دغدغه‌ی تفکر چیست و تفکر به چه چیزی می‌پردازد؟ به اعتقاد هر دوی هگل و هیدگر، تفکر به وجود می‌پردازد؛ برای هگل، وجود بی‌واسطه‌ترین و انتزاعی‌ترین مفاهیم است، اما برای هیدگر وجود شایسته‌ترین موضوع برای تفکر است. برای هگل زمان، زمان صیوریت به شهود در آمده و وحدت سلبی از خود برون بودن است و تاریخ فرآیند ضروری بازگشت روح به خودش است؛ اما برای هیدگر، زمان افق استعلایی پرسش از وجود است و تاریخ خود را همچون «توالی» آزاد حوالت‌های تقدیری، بدون ضرورت عقلانی نشان می‌دهد.

«هگل و یونانیان» عنوان بحث دیگری است که هیدگر در ۲۶ ژوئیه ۱۹۵۸ در نشست اعضای فرهنگستان علوم هیدلبرگ طرح می‌کند. فصل پنجم به شرح این سخنرانی اختصاص دارد. هیدگر در این مقاله نیز هگل را یک نودکارتی بزرگ معرفی می‌کند که هنوز در دام‌های مابعدالطبیعه‌ی قائل به به محوریت فاعل شناسایی خودبنیاد گرفتار است. هیدگر در این مقاله فلسفه‌ی هگل را انجام فلسفه یعنی مابعدالطبیعه می‌داند. فلسفه‌ی هگل که با یونانیان، پارمنیدس و هراکلیتوس و افلاطون و ارسطو آغاز شده با فلسفه‌ی هگل به تمامیت خود می‌رسد. هیدگر از پایان فلسفه این معنا را مراد می‌کند که کل تاریخ فلسفه در جایی آخرین امکاناتش را جمع می‌آورد و این یعنی فعلیت همه‌ی قوا و استعدادها نهفته در مابعدالطبیعه.

نویسنده پس از آنکه می‌کوشد در طی پنج فصل نسبت میان هیدگر و فلسفه‌ی هگل را نشان دهد، عنوان ششمین و آخرین فصل کتاب را «آیا می‌توان هیدگر را متفکری هگلی به شمار آورد» قرار می‌دهد. هیدگر با طرح و تفسیر فلسفه‌ی هگل، در صدد عبور از او و به تبع گذشت از مابعدالطبیعه است و نه توقف و درنگ در هگل. با وجود این برخی کوشیده‌اند هیدگر را متفکری هگلی معرفی کنند و به طور خاص در اینگونه پژوهش‌ها به تفکر متأخر هیدگر که بر تاریخ وجود مبتنی است، توجه شده است. ولی در فصل

چهارم و پنجم این کتاب نویسنده نشان می‌دهد که اختلاف هیدگر با هگل در دوره‌ی متأخر تفکرش چه بسا ژرف‌تر از دوره‌ی متقدم باشد. بر طبق نظر هیدگر می‌توان گفت هگل قادر نبود به معمای اصلی تجدد پی ببرد؛ زیرا خود درون حوالت مابعدالطبیعه گرفتار بود. هگل در چارچوب فهم حقیقت همچون مطابقت و فهم وجود همچون حضور می‌اندیشید و نمی‌توانست رخداد از آن خویش‌کننده و پس کشیدن آن را تجربه کند. هگل نمی‌توانست بر تجدد غلبه کند زیرا حوالت و تقدیر چنین بود که او در پی کل سنت مابعدالطبیعی، تناهی راستین ما را فراموش کند. تمام سعی و اهتمام هیدگر آن است که طریقت فکری خود را از راه مابعدالطبیعه و نماینده‌ی بزرگ آن - هگل - جدا کند. با وجود این اگر قرار باشد در تفکر دو متفکر آلمانی وجوه اشتراکی یافت این امکان قطعاً وجود دارد. ■